

می‌گردد. از دیار مظلومی که هر روز گوش بر دیوار درد دل‌های او بگذاری صدای ناله و شیون از جای جای آن برمی‌خیزد امروز ناله‌ای غریب‌تر و آوایی غم‌انگیزتر به گوش می‌رسد. گویا گل‌های تازه شکفته را گلچینی بی‌رحم سر می‌برد و از این ماجرا دست التماس بر دامن اشک‌ها و راز و نیازهایمان آویخته شده است.

آه از این سرای خاکی که هیچ دستی را به دستی نمی‌رساند و گل‌های آشفته را به آوارگی می‌کشانند. امروز این گلزار افغانستان است که بر گل‌های پرپر خود ندبه کرده و بر فرارشان فاتحه می‌خواند و این دست التماس کودکان بی‌گناهی است که در میان آتش ظلم خونخواران می‌سوزند و هل من ناصری می‌خوانند که جز در کربلا آسمان را عزادار و زمین را سوگوار نساخت.

ای لایزال همیشه ماندنی از این جاده گلرنگ مسافری بفرست که روزگاری است زمینیان و آسمانیان انتظارش را می‌کشند و در حسرت خمار دیدگانش سر بر آسمان فریاد می‌کشند:

«اللّٰهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ»

عمری است که شانه بر گیسوان پریشان انتظار راه ندارد و از کوچه پس کوچه‌های بی‌کسی مسافری نمی‌گذرد. روزگاری است که که دل تنها می‌تواند در جوهر قلم زبان به درد دل گشوده، گلایه‌ای غمگین بر صفحه کاغذ بنگارد.

برگ‌های دفتر دردهای بی‌صدا یکی پس از دیگری پر از واژه‌های غمگین و تکراری می‌شوند و هر دفتری با تمام احساسات مکتوبش در گوشه طاقچه‌ای گرد و خاک می‌خورد تا از دفتر انتظار ورقی برگشته و پس از سال‌ها غروب روزی نیز داستان طلوعی تکرار شود.

گلبرگ‌های شکفته در فصل انتظار یکی پس از دیگری و هر کدام در باغی بی‌صدا بر زمین می‌ریزند و تنها کبوتران آوای بی‌صدای آنان را می‌شنوند. یک روز درخت انقلاب برگ و باری می‌گیرد و یک روز نهال انتفاضه گرفتار پاییز می‌شود. هنوز داغ لاله‌ای بر دل چنگ می‌زند که فریاد کودکی از گوشه دیگری از این خاک بر آسمان می‌رود و خنجری دیگر بر دل یک باغبان وارد

گیسوان پریشان انتظار

معصومه اسماعیلی